

به نام هستی نگار

مَمَد! تو بودی

برداشتی از زندگی شهید محمد جهان آرا

به یزدان چنین گفت کای دادگر***تو دادی مرا دانش و زور و فر
چو دیدار یابی به شاخ سخن***بدانی که دانش نیاید به بن
دگر آن که دارد ز یزدان سپاس***بود دانشی مرد نیکی شناس
ابا داور پاک گفتم به راز***که ای چاره‌ی خلق و خود بی‌نیاز
رسیده به هر جای برهان تو***نگردد فلک جز به فرمان تو
یکی بنده‌ام با دلی پرگناه***به نزد خداوند خورشید و ماه
امیدم به بخشایش تست و بس***به چیزی دگر نیستم دسترس
به بد مهری من روانم مسوز***به من بازبخش و دلم برفروز

نقال: این پرده و اشکال نقش بسته بر اون به ما می گه که امروز حکایتمون متفاوت و نقلمون جذاب، جذبه‌ی چشمای مه‌رتون بیشتر بشه یه صلوات مارو مهمون کنین تا مه‌رتون تو فضا عطرآگین بشه.

روز نهم شهریور سال ۱۳۳۳ تو روزایی که کم‌کم خوشید خرماپزون جای خودش رو به نسیم خزون می‌خواست بده، توی شهری که خرم‌بودنش زبون‌زد خاص و عام بود و خرمشهر نامش، پسری دنیا اومد که اسمش رو محمدعلی گذاشتن تا بشه جهان‌آرای شهدای جنوب. از همون بچگی رفیق مسجد و هم‌نشین قرآن و مأنوس با جلسات مذهبی بود همیشه تلاش می‌کرد با سختی خودسازی و روی پای خود ایستادن رو یاد بگیره

تصویر نوجوانی و سیزده سالگی جهان آرا

محمد وقتی ۱۴ سالش بود، ساواک یکی از دوستان صمیمی‌ش را به نام مرتضی دستگیر کرد. محمد و دوستش وقتی از جلوی خانه مأموری که مرتضی رو لو داده بود رد می‌شدن، چهره‌ی محمد از خشم و نفرت می‌لرزید. محمد به دوستش گفت: دوتا سنگ بزرگ پیدا کن. محمد سنگارو توی دست گرفت، سبک و سنگینشون کرد

مرد نبوغ‌ساز
شهر ازادگشته

جهان آرا جلوی در منزل مامور ساواکی در حال پرتاب سنگ به شیشه های پنجره

و بعد سنگ‌هارو سمت ساختمون پرتاب کرد، اولین سنگ که به شیشه خورد
قلب دوست محمد هم شروع به تپیدن کرد اما محمد باشجاعت تمام فریاد
می‌زد: بیا بیرون دستگیرم کن ساواکی آدم‌فروش؛ ساواکی که خشم، صورتش
رو سرخ کرده بود، جلوی پنجره اومد. محمد بی‌هیچ ترسی دوقدم جلوتر رفت
و سنگ دوم را هم به سمت پنجره‌ی سالم پرت کرد. مامور صداش رو به
سرش انداخت: جرات داری وایستا تابیا. محمد محکم و شجاع سر جاش
ایستاد و به دوستش گفت: تو برگرد خونه، این کار منه. مامور دست به
اسلحه‌اش برد و داد زد: برو تا نکشمت. مشخص بود که جذبه‌ی محمد
مأمورو ترسونده؛ محمد به آرامی پشت به مامور کرد و براه افتاد. سال
۱۳۵۴، محمد در کنکور قبول و مدرسه‌ی عالی بازرگانی تبریز ادامه‌ی مسیر اون
برای تحصیل شد. توی دانشگاه هم محمد سری پرسودا و دلی پرشور برای
مبارزه داشت و به‌همراه دوستانش انجمن اسلامی مدرسه‌ی عالی بازرگانی را
پایه‌گذاری کرد.

مرد نبوغ‌پرست
شهر آزادی‌گشته

جهان آرا در دانشگاه تبریز در حال فعالیت سیاسی علیه رژیم

اعلامیه‌های انقلابی و جزوه‌ها و بیانیه‌های ضد رژیم توسط این انجمن اسلامی میان دانشجویان توزیع می‌شد.

سال ۱۳۵۵ محمد و چندتا از رفقااش گروه منصورون رو با هدف دفاع مسلحانه از تظاهرکننده‌ها تشکیل دادن. اعضای گروه در یکی از درگیری‌هاش با نیروهای زرهی، حدود ۳۰ نفر از نیروهای ارتش شاهی رو مجروح کردن. بالاخره ساواک محمد رو دستگیر کرد. بارها اونو به باد کتک گرفتن تا بقیه‌ی گروه رو لو بده؛ اما محمد مقاوم

تصویر محمد در حالی که با طناب به درخت وسط زندان بسته شده است زخمی و رنجور

و محکم لب از لب باز نکرد. لباس‌هاش رو درآوردن و به درخت وسط ساختمان ساواک طناب پیچش کردن. کتکش زدن، گرسنه نگهش داشتن و همه‌جوره اذیتش کردن؛ اما موفق نشدن اعتراف بگیرن. محمد بعد آزادی دو سال و نیم مخفیانه زندگی کرد. برادرش بعد مدتی دستگیر شد و ساواک اونو شکنجه وشهید کرد. جهان آرا همیشه کینه شهادت برادرش را به دل داشت و به فکر انتقام از ساواک بود.

بعد از انقلاب، محمد بعد دو سال و نیم زندگی مخفی، به خرمشهر برگشت و در خرمشهر گروهی به نام کانون فرهنگی نظامی انقلابیون خرمشهر تشکیل داد.

مرد نبوغ‌مند
شهر آزادگشته

ازدواج احمد

بعد از ظهر یک روز تابستونی سال ۵۸، سر مزار علی، برادر شهید محمد در بهشت زهرا، محمد جهان آرا و صغری اکبرنژاد، با مهریه‌ی یک جلد کلام‌الله مجید و یک سکه طلا باهم پیمان زناشویی بستن و متعهد شدن کمک و همکار هم باشن، عقد رسمی هم در نهایت سادگی در منزل عروس و با حضور خانواده و چندتا از دوستای محمد خوانده شد. این شروع زندگی شون بود، بعد از مراسم هم راهی خرمشهر شدن. حمزه و محمد سلمان حاصل این ازدواج هستن. حمزه مهر ۵۹ و محمد سلمان یک ماه بعد شهادت پدرش متولد شد.

احمد در لباس فرماندهی سپاه پاسداران خرمشهر

همون سال‌ها فرماندهی سپاه خرمشهر را به عهده گرفت و هم‌زمان، جهاد سازندگی خرمشهر رو هم پایه‌گذاری کرد. با شروع جنگ، محمد و نیروهای سپاه، دوش‌به‌دوش سایر مردم خرمشهر، دلیرانه از شهر دفاع کردند و در مقابل نیروهای مهاجم عراقی با نود قبضه توپ که شب و روز روی خرمشهر می‌بارید دشمنی رو که رؤیای فتح بیست و چهار ساعت خوزستان در سر داشت، ۴۵ روز پشت دروازه‌های شهر نگاه داشتند.

مرد نبوغ‌مند
شهر آزادگشته

شهید جهان آرا به همراه یارانش در خرمشهر در حالی که در محاصره‌ی دشمن قرار گرفته‌اند

دفاع محمد جهان آرا و نیروهای اندک‌ش از خرمشهر زیبا تا ابد بر کتیبه‌ی تاریخ پرشکوه ایران جاودانه خواهد بود. دفاعی که حتی دشمن رو هم وادار به تحسین شیربچه‌های ایرانی کرد حمدانی فرماندهی گارد ریاست جمهوری عراق می‌گه: «صادقانه بگویم ایرانی‌ها در این نبرد سخت مقاومت کردند و اشغال این شهر برای ما بسیار مشکل شد. آن‌ها از هر محله تا سرحد مرگ دفاع کردند و توانستند تلفات سنگینی به ما وارد کنند.»

شهید جهان آرا در مورد یکی از صحنه‌های این نبرد می‌گه: «امیدی به زنده ماندن نداشتیم. بچه‌ها با بی‌سیم شهادت‌نامه می‌گفتند. صحنه خیلی دردناکی بود. تانک‌ها همه طرف را می‌زدند و پیش می‌آمدند.»

تصویر مسجد جامع خرمشهر در زمان جنگ با حضور نیروهای ایرانی بر گلدسته‌اش

در سوم آبان ماه ۵۸ مسجد جامع خرمشهر هم تسخیر شد و خرمشهر رسماً سقوط کرد. جهان آرا و یارانش که دیگر خانه‌ای در شهر نداشتند به کوت‌شیخ عقب‌نشینی کردند تا خودشون رو برای بازپس‌گیری خاک‌های اشغالی آماده کنن. عراق علاوه بر خرمشهر، آبادان را نیز محاصره کرده بود.

مرد نبوغ‌مندیست
شهر از یادش

ز بدها نبایدت پرهیز کرد*** که پیش آیدت روز ننگ و نبرد
زمانه چو آمد به تنگی فراز*** هم از تو نگردد به پرهیز باز
چو هم‌ره کنی جنگ را با خرد*** دلیرت ز جنگ‌آوران نشمرد
خرد را و دین را رهی دیگرست*** سخن‌های نیکو به بند اندرست
کنون از ره رستم جنگجوی*** یکی داستان است با رنگ و بوی

بعد از پایان موفقیت‌آمیز عملیات ثامن الائمه، که عملیات شکسته‌شدن محاصره‌ی آبان بود در هفتم مهر سال ۱۳۶۰ پنج تن از فرماندهان رده بالای ارتش و سپاه، جهت تقدیم گزارش به امام خمینی (ره) عازم تهران می‌شن. یک فروند هواپیمای **c-130** با چهل نفر سرنشین اهواز رو به مقصد تهران ترک می‌کنه تا هم ۲۷ مجروح داخل این هواپیما به بیمارستان و درمان برسن و هم پیکر ۳۲ شهید عملیات ثامن الائمه تحویل خانواده‌هاشون بشه.

شهادت جهان آرا در سقوط هواپیمای c-130

اما این هواپیما در ۳۰ کیلومتری فرودگاه مهرآباد در جنوب غربی کهریزک دچار سانحه شد و آتش گرفت تا شهادت سرنوشت محمد جهان‌آرای ۲۸ ساله باشه.

مرد نبوغ‌ساز
شهر آرا گشته

محمد در کوره‌های آجرپزی با دهان روزه کار کرد و آب‌دیده شد، مردم رو مقدم بر خودش دونست و وطنش رو بالاتر از هر شرافتی می‌دونست و عزیزترین چیز یعنی جانش رو تقدیم آرمانش کرد تا به ما یاد بده تا آخرین نفس، تا واپسین گلوله باید مقاومت کرد و در برابر دشمن سر خم نکرد.

کسی زنده بر آسمان نگذرد***مگر آن که با عشق یزدان پرد
سرانجام بستر بود تیره خاک***بپرد روان سوی یزدان پاک
اگر مرگ داد است، بیداد چیست***ز بیداد این همه بانگ و فریاد چیست
از این راز جان تو آگاه نیست***بدین پرده اندر تو را راه نیست
چنان که داد است بیداد نیست***چون داد آمده است بانگ و فریاد نیست

حق پشت و پناhton

